پابلو نرودا



بیست شعر عاشقانه
و
یک سرود نومیدی

ترجمهٔ فرود خسروانی

PABLO NERUDA

پابلو نرودا
برندەی جایزەی ادبی نوبل ادبیات ۱۹۷۱

بیست شعر عاشقانه
و
یك سرود نومیدی

چاپ دوم

گرداندەی فرود خسروانی

نسخه دوزبانه ی :

بیست سرودِ عاشقانه و یک سرودِ نومیدی
پابلو نرودا، برگردانِ انگلیسیِ ویلیام استنلی مروین،
برگردانِ فارسیِ بیژن الهی (فرود خسروانی)
مصور شده به دست پابلو پیکاسو

Dual-Language Edition:

Twenty Love Poems and a Song of Despair
Pablo Neruda, W.S. Merwin
Illustrations: Pablo Picasso
Persian Translation: Bijan Elahi

بازنشر اینترنی: پاییز 1391

Http://www.Mana-Ravanbod.Blogspot.Com



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
نرودا، پابلو
بیست شعر عاشقانه و یک سرود نومیدی
ترجمهٔ فرود خسروانی
چاپ اول: ۱۳۵۲
چاپ دوم: ۲۵۳۵ شاهنشاهی
چاپ: چاپخانهٔ سپهر- تهران
شمارهٔ ثبت کتابخانه ملی:

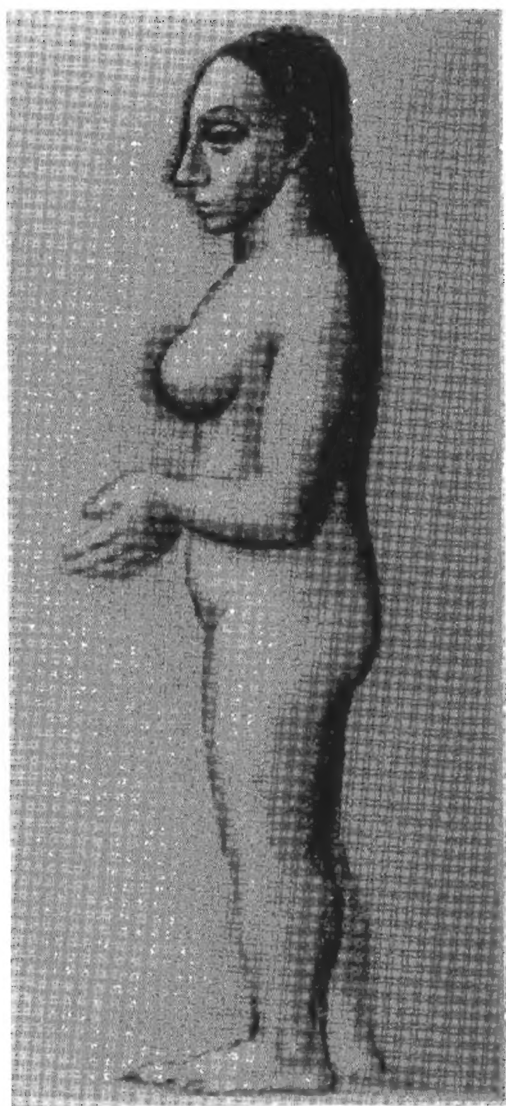
اشاره

پابلو نرودا، زاده‌ی سال ۱۹۰۴، اهل شیلی، امروزه یکی از نامدارترین شاعران امریکای لاتین است و یکی از صداهای جهانی همروزگار ما، که سرانجام جایزه‌ی نوبل ادبیات را هم، در سال ۱۹۷۱، به او دادند. با این همه، از میان همه‌ی آثارش، تنها چند دفتری به اندازه‌ی دفتر حاضر آوازه‌ی وسیع و محبوبیت عام یافته؛ که، گرچه از کارهای اولیه‌ی اوست، تنها درجهان اسپانیایی زبان، بیش از یک میلیون و دویست و پنجاه‌هزار نسخه‌اش فروش‌رفته است.

گردانده‌ی حاضر ازگردانده‌ی انگلیسی **W.S.Meruin** (از انتشارات **Cape**) به فارسی در آمده است، اما متن اسپانیایی هم از نظر دور نبوده و در اکثر موارد، برای کسب اطمینان، به‌آن رجوع شده‌است و درنتیجه‌ی همین رجوعهاست که گردانده‌ی حاضر، جای جای، باگردانده‌ی انگلیسی نمی‌خواند- گذشته ازتغییرات سطحی اندک شماری که‌گرداننده، خود برای درآوردن روحیه‌ی غنایی شعرها، روا دانسته‌ست.

مرگ نرودا به‌سال ۱۹۷۳، به هنگام از دست‌شدن آرمانها، هرچند پیچیده در هاله‌ای ازافسانه، خودآخرین شعر بزرگ او بود.

فهرست:



I

Body of a Woman

Body of a woman, white hills, white thighs,
you look like a world, lying in surrender.
My rough peasant's body digs in you
and makes the son leap from the depth of the earth.

I was alone like a tunnel. The birds fled from me,
and night swamped me with its crushing invasion.
To survive myself I forged you like a weapon,
like an arrow in my bow, a stone in my sling.

But the hour of vengeance falls, and I love you.
Body of skin, of moss, of eager and firm milk.
Oh the goblets of the breast! Oh the eyes of absence!
Oh the roses of the pubis! Oh your voice, slow and sad!

Body of my woman, I will persist in your grace.
My thirst, my boundless desire, my shifting road!
Dark river-beds where the eternal thirst flows
and weariness follows, and the infinite ache.

۱
پیکر زن

پیکر زن، تپه‌های سفید، رانهای سفید،
دران حالت تسلیم، به جهانی می‌مانی.
بدن دهاتی‌ی وحشی‌ی من در تو می‌کاود
و پسرك را از ژرفای زمین به جهش می‌دارد.

چون نقبی تنها بودم. پرندگان از من می‌گریختند،
و شب به تاخت پرزور خود مرا فرومی‌گرفت.
تا زنده بمانم، از تو سلاح می‌کردم،
تیری در کمانم، سنگی در فلاخنم.

ولی وقت تلافی فراز می‌آید، و دوستت می‌دارم.
پیکری از خز و از خزه، از شیری مشتاق و استوار.
آه پیاله‌های پستان! آه چشمهای غیبت!
آه سرخگلهای شرمگاه! آه صدای تو آرام و غمین!

پیکر زن من، سر رعنایی‌ی تو خواهم ایستاد.
تشنگیم، آرزوی بی‌کرانه‌ی من، راه چاره‌ام!
بستر نهرهای تاریک که دران تشنگی‌ی ابدی پیش می‌رود،
و خستگی پیش می‌رود، و درد بی‌پایان.

II

The Light Wraps You

The light wraps you in its mortal flame.
Abstracted pale mourner, standing that way
against the old propellers of the twilight
that revolves around you.

Speechless, my friend,
alone in the loneliness of this hour of the dead
and filled with the lives of fire,
pure heir of the ruined day.

A bough of fruit falls from the sun on your dark garment.
The great roots of night
grow suddenly from your soul,
and the things that hide in you come out again
so that a blue and pallid people,
your newly born, takes nourishment.

Oh magnificent and fecund and magnetic slave
of the circle that moves in turn through black and gold:
rise, lead and possess a creation
so rich in life that its flowers perish
and it is full of sadness.

۲

نور تو را

ـ تورا به شعله‌ی میرایش می‌پیچد.
سوگوار مبهوت مات، این چنین
ایستاده برابر پروانه‌های کهنه‌ی شفق
که دور تو می‌گردد.

بی‌زبان، یارم،
تنها در تنهایی‌ی این ساعت مردگان
و از عمرهای آتش سرشار،
وارث پاك روز، روز ویران.

برجامه‌ی تاریك تو از خورشید
خوشه‌یی می‌افتد.
ناگهان ریشه‌های بزرگ شب
از جان تو می‌روید،
و باز برون می‌شود آنچه در تو نهفته‌ست،
تا که مردمی نیلی و مات،
نوزاده‌ی تو، پرورده شود.

آه ای برده‌ی شکوهمند،
برده‌ی بشکوه بارور دایره‌یی
که می‌گردد در سیاه و طلایی:
برافراز. به چنگ آر
خلقتی چنان زنده را در زندگی که گلهاش تباه می‌شود،
و این پر اندوه است.



III

Ah Vastness of Pines

Ah vastness of pines, murmur of waves breaking,
slow play of lights, solitary bell,
twilight falling in your eyes, toy doll,
earth-shell, in whom the earth sings!

In you the rivers sing and my soul flees in them
as you desire, and you send it where you will.
Aim my road on your bow of hope
and in a frenzy I will free my flock of arrows.

On all sides I see your waist of fog,
and your silence hunts down my afflicted hours;
my kisses anchor, and my moist desire nests
in you with your arms of transparent stone.

Ah your mysterious voice that love tolls and darkens
in the resonant and dying evening!
Thus in deep hours I have seen, over the fields,
the ears of wheat tolling in the mouth of the wind.

۳
آه وفور کاجها

آه وفور کاجها، زمزمه‌ی موجها که می‌شکند،
بازی‌ی آهسته‌ی نورها، ناقوس دوردست،
شفق که درچشمهای تو می‌افتد، ای عروسك،
صدف زمینی، که زمین دران می‌خواند!

در تو رودها می‌خوانند
و جان من در آن همه پا به گریز می‌نهد
به آرزوی تو،
و تو آن را گسیل می‌داری
به جاکه می‌خواهی.
راه مرا باکمان امید خود نشانه بگیر،
و من، در هذیان، فوج تیرهام را رها خواهم کرد.

همه سو، میان مه‌گون تورا می‌بینم،
و سکوت تو ساعات غمزده‌ی مرا فرو می‌گیرد،
و در تو با بازوان سنگی‌ی شفافت
بوسه‌هایم لنگر میفکند، آرزوی نمورم آشیان می‌گیرد.

آه صدای رازناك تو
که عشق می‌نوازد وتاریك می‌کند
در غروب میرنده و طنین انداز!
این چنین به ساعات عمیق دیده‌ام،
روی کشتزارها،

سنبله‌ها دلنگ دلنگ می‌زنند
در دهان باد.

IV

The Morning Is Full

The morning is full of storm
in the heart of summer.

The clouds travel like white handkerchiefs of good-bye,
the wind, traveling, waving them in its hands.

The numberless heart of the wind
beating above our loving silence.

Orchestral and divine, resounding among the trees
like a language full of wars and songs.

Wind that bears off the dead leaves with a quick raid
and deflects the pulsing arrows of the birds.

Wind that topples her in a wave without spray
and substance without weight, and leaning fires.

Her mass of kisses breaks and sinks,
assailed in the door of the summer's wind.

۴
صبح پر از توفانهاست

صبح پراز توفانهاست
در دل تابستان.

ابرها سفر دارند، چون دستمالهای سفید وداع،
باد می‌جنباندشان به دستهای سفری‌ش.

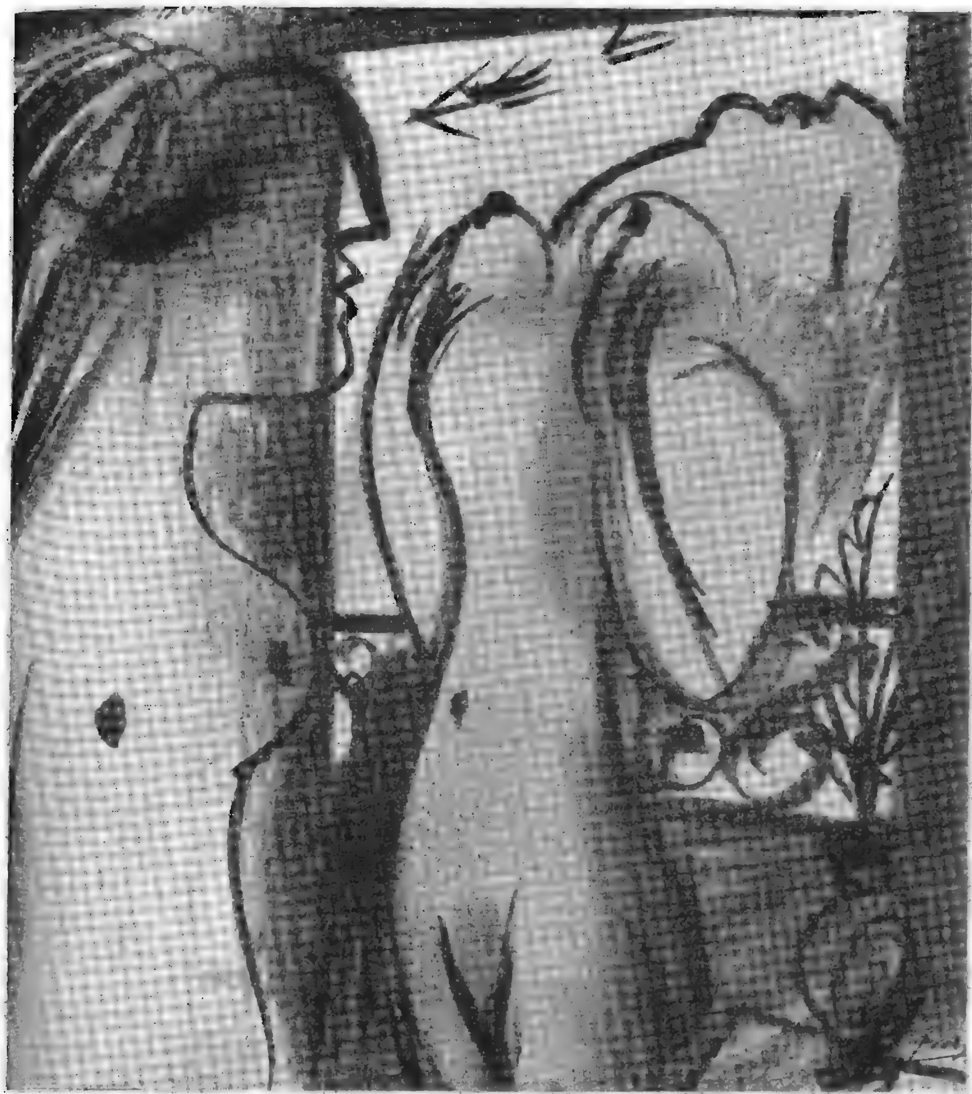
دل بی‌شمار باد
تپان فراز خاموشی‌ی شیفته‌مان.

میان درختها طنین انداز، خدایی و خنیایی،
چون زبانی پر آوازها و جنگها.

بادکه برگهای خشك را به غارتی تند می‌برد
و انحراف می‌دهد به تیرهای تپان پرندگان.

بادکه او را فرومیندازد در موجه‌ی بی‌کف
و ماده‌ی بی‌وزن، و آتشهای مایل.

می‌شکند، غرق می‌شود حجم بوسه‌های او،
تاخته بر در باد تابستان.





So that You Will Hear Me

So that you will hear me
my words
sometimes grow thin
as the tracks of the gulls on the beaches.

Necklace, drunken bell
for your hands smooth as grapes.

And I watch my words from a long way off.
They are more yours than mine.
They climb on my old suffering like ivy.

It climbs the same way on damp walls.
You are to blame for this cruel sport.
They are fleeing from my dark lair.
You fill everything, you fill everything.

Before you they peopled the solitude that you occupy,
and they are more used to my sadness than you are.

Now I want them to say what I want to say to you
to make you hear as I want you to hear me.

The wind of anguish still hauls on them as usual.
Sometimes hurricanes of dreams still knock them over.
You listen to other voices in my painful voice.

Lament of old mouths, blood of old supplications.
Love me, companion. Don't forsake me. Follow me.
Follow me, companion, on this wave of anguish.

But my words become stained with your love.
You occupy everything, you occupy everything.

I am making them into an endless necklace
for your white hands, smooth as grapes.

۵
تا به من گوش دهی

تا به من گوش دهی،
کلماتم
گاه نازکی می‌گیرند
چون رد گاکیان روی کرانه‌ها.

طوق، زنگوله‌ی مست
برای دستهای تو، به نرمی‌ی انگور.

و من نظاره می‌کنم از دور به‌کلماتم.
بیشتر از آن‌تواند تا از آن من.
از دردکهنه‌ی من بالا می‌روند چون پیچکها.

بالا می‌روند، همچنان، از جدارهای نمور،
گناه این بازی‌ی بیرحم به‌گردن توست.
می‌گریزند ازکنام تاریکم.
هرچه را میاکنی‌تو، هرچه را میاکنی.

پیش از تو آنان انزوایی راکه تو انباشتی می‌آکندند،
و آشناترند از تو به اندوهم.

حال می‌خواهم بگویند

آنچه من می‌خواهم بگویمت
تاگوش دهی همان‌گونه که من می‌خواهم گوش به من دهی.

باد اضطراب بر آنها هنوز می‌خزد.
گردباد رؤیاها هنوز گاهی از پا درشان میفکند.
به صداهای دیگری گوش می‌دهی در صدای دردناك من.

زاری‌ی دهانهای پیر، خون لابه‌های پیر.
دوستم بدار، ای یار. مرا وامگذار. از پی‌ی من بیا.
بیا از پی‌ی من، ای یار، براین موج اضطراب.

اما کلمات من از عشق تولکه‌دار می‌شود.
هرچه را میانباری، هرچه را میانباری.

من آنها را
می‌کشم به رشته‌ی طوقی بی‌پایان
برای دستهای سفید تو، به نرمی‌ی انگور.



I Remember You As You Were

I remember you as you were in the last autumn.
You were the gray beret and the still heart.
In your eyes the flames of the twilight fought on.
And the leaves fell in the water of your soul.

Clasping my arms like a climbing plant
the leaves garnered your voice, that was slow and at peace.
Bonfire of awe in which my thirst was burning.
Sweet blue hyacinth twisted over my soul.

I feel your eyes traveling, and the autumn is far off:
gray beret, voice of a bird, heart like a house
towards which my deep longings migrated
and my kisses fell, happy as embers.

Sky from a ship. Field from the hills.
Your memory is made of light, of smoke, of a still pond!
Beyond your eyes, farther on, the evenings were blazing.
Dry autumn leaves revolved in your soul.

٦
تو را به یاد دارم

تورا به یاد دارم به همان‌گونه که درآخرین خزان بودی.
کلاه، طوسی و دل، آرام.
درچشمهای تو شعله‌های شفق می‌جنگید.
و برگها درآب روح تو می‌افتاد.

پیچیده به بازوان من چون تاکی،
برگها صدای تو را می‌انباشت، صدای آهسته و آرام تورا.
هیمه‌ی حیرتی که دران تشنگیم می‌سوخت.
سنبل آبی‌ی شیرینی، تافته برجانم.

چشمهای تو حس می‌کنم سفر دارد و دورست خزان:
کلاه، طوسی؛ صدا، صدای پرنده‌یی؛ و دل همچوخانه‌یی
که به سویش آرزوهای ژرف من می‌کوچید
و بوسه‌های من فرومی‌افتاد، به شادی‌ی اخگرها.

آسمان از یك ناو. کشتزار از تپه‌ها:
یاد تو از روشنی‌ست، از دود، از آبگیری آرام!
ورای چشمهای تو شعله می‌کشید شفقها،
و برگهای خشك خزان میان روح تو می‌چرخید.

VII

Leaning into the Afternoons

Leaning into the afternoons I cast my sad nets
towards your oceanic eyes.

There in the highest blaze my solitude lengthens
 and flames,
its arms turning like a drowning man's.

I send out red signals across your absent eyes
that move like the sea near a lighthouse.

You keep only darkness, my distant female,
from your regard sometimes the coast of dread emerges.

Leaning into the afternoons I fling my sad nets
to that sea that beats on your marine eyes.

The birds of night peck at the first stars
that flash like my soul when I love you.

The night gallops on its shadowy mare
shedding blue tassels over the land.

۷
خمشده روی عصرها

خمشده روی عصرها، تورها میندازم، تورهای غمگینی
به چشمهای اقیانوسی‌ی تو.

تن می‌کشد آن جا در بلندترین شعله و می‌سوزد
تنهایی‌ی من که بازوانش چو غریقی تاب می‌خورد.

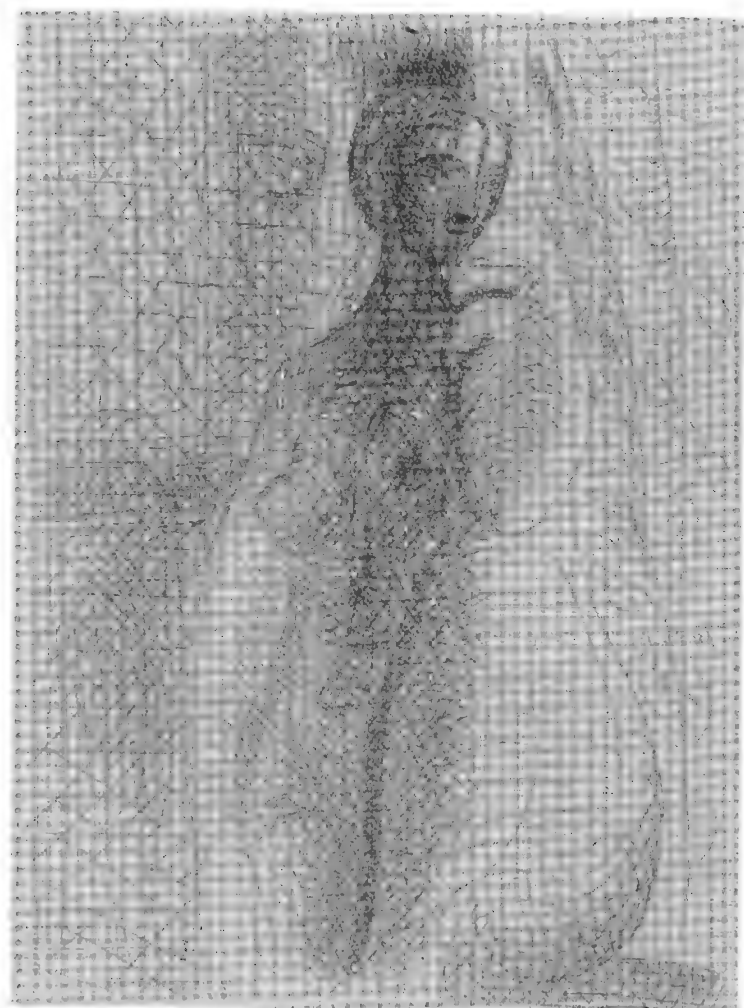
علامات سرخ می‌فرستم از فراز چشمهای غایب تو
که موج می‌زند چون دریاکنار فانوسی دریایی.

تو، مادینه‌ی دور من، فقط حافظ ظلمتی،
از نگاه توگاهی ظهور ساحل هول است.

خمشده روی عصرها، تورها میاویزم، تورهای غمگینی
به دریا که تکانها دارد به چشمهای اقیانوسی‌ی تو.

پرندگان شبانه نك می‌زنند به نخستین ستاره‌ها
که برق می‌زند چون جانم، وقتی‌که دوستت دارم.

شب روی مادیان تارخود می‌تازد
وسنبله‌های نیلگون برزمین می‌افشاند.



VIII

White Bee

White bee, you buzz in my soul, drunk with honey,
and your flight winds in slow spirals of smoke.

I am the one without hope, the word without echoes,
he who lost everything and he who had everything.

Last hawser, in you creaks my last longing.
In my barren land you are the final rose.

Ah you who are silent!

Let your deep eyes close. There the night flutters.
Ah your body, a frightened statue, naked.

You have deep eyes in which the night flails.
Cool arms of flowers and a lap of rose.

Your breasts seem like white snails.
A butterfly of shadow has come to sleep on your belly.

Ah you who are silent!

Here is the solitude from which you are absent.
It is raining. The sea wind is hunting stray gulls.

The water walks barefoot in the wet streets.
From that tree the leaves complain as though they were sick.

White bee, even when you are gone you buzz in my soul.
You live again in time, slender and silent.

Ah you who are silent!



زنبور سفید

زنبور سفید، وز و وزی داری، مست عسل، درجانم،
و پرواز تو، مارپیچهای آهسته‌ی دود.

بی‌امیدم من، کلامی بی‌طنین،
آن‌که هرچه از دست داد و آن‌که هرچه داشت.

در تو، پسین رشته، واپسین اشتیاق من خشاخشی دارد.
در سرزمین متروك من، پسین گلی.

ای که خاموشی!

آن چشمهای ژرف را ببند. پرپری می‌زند آن جا شب.
آه پیکر عریان تو، این پیکره‌ی ترسان.

چشمهای ژرفی داری که شب دران بال بال می‌زند.
بازوان شادابی از گل و دامنی از گل‌سرخ.

سینه‌های تو انگار سفید مهره‌هاست.
برشکمت به خواب رفته پروانه‌یی از سایه.

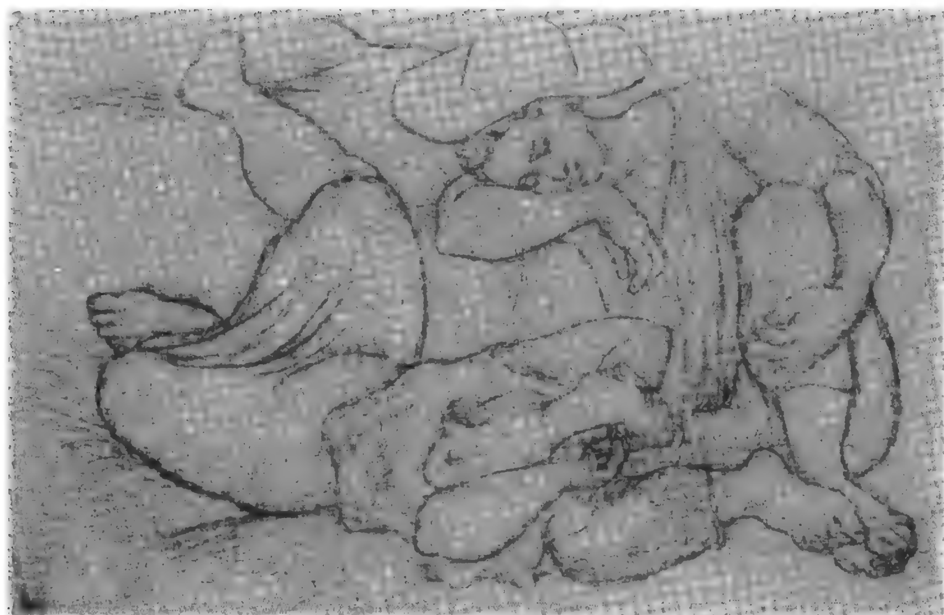
ای که خاموشی!

اینك انزوایی که ازو پنهانی.
باران می‌بارد. باد دریا پی‌ی گاکیان سرگشته می‌کند.

آب در کوچه‌های تر، پابرهنه می‌رود.
برگها ازان درخت، همچو بیماران، می‌نالند.

زنبور سفید، در غیاب هم، وز و وزی داری درجانم.
در زمان زندگی از سر می‌گیری، با سبکی، و به خاموشی.

ای که خاموشی!



IX

Drunk with Pines

Drunk with pines and long kisses,
like summer I steer the fast sail of the roses,
bent towards the death of the thin day,
stuck into my solid marine madness.

Pale and lashed to my ravenous water,
I cruise in the sour smell of the naked climate,
still dressed in gray and bitter sounds
and a sad crest of abandoned spray.

Hardened by passions, I go mounted on my one wave,
lunar, solar, burning and cold, all at once,
becalmed in the throat of the fortunate isles
that are white and sweet as cool hips.

In the moist night my garment of kisses trembles
charged to insanity with electric currents,
heroically divided into dreams
and intoxicating roses practicing on me.

Upstream, in the midst of the outer waves,
your parallel body yields to my arms
like a fish infinitely fastened to my soul,
quick and slow, in the energy under the sky.

۹
مست کاجها

مست کاجها و بوسه‌های طولانی،

همچو تابستان، گلهای سرخ را شراع می‌کشم،
خم‌شده روبه مرگ روز ظریف،
با همان شور استوار دریایی.

پریده رنگ و بندی آبهای بلعنده،
در بوی تند اقلیم برهنه سیر می‌کنم،
هنوز در جامه‌ی دودی و آوازهای تلخ
و جغدی غمگینی از کف مانده.

سخت سر از سوداها، سوار یگانه اشترك خویشم،
ماهواره، خورشیدواره، سوزان و سرد، ناگهان،
خفته درگلوگاه جزیره‌های مسعود،
سفید و دل‌انگیز همچو رانهای خنك.

در شب نمناك، جامه‌ی بوسه‌وشم می‌لرزد،
دیوانه‌وار سرشار جریانهای برق،
دلیرانه منقسم به رؤیاها
و سرخگلهای مستی‌آور هوشربا از من.

فرازآب، میان موجهای زبر،
پیکر متوازی تو به بازوان من سپرده می‌شود

همچو ماهی‌یی جاودانه بسته به جانم،
تند و آهسته، در قوای زیر آسمان.



We Have Lost Even

We have lost even this twilight.
No one saw us this evening hand in hand
while the blue night dropped on the world.

I have seen from my window
the fiesta of sunset in the distant mountain tops.

Sometimes a piece of sun
burned like a coin between my hands.

I remembered you with my soul clenched
in that sadness of mine that you know.

Where were you then?
Who else was there?
Saying what?
Why will the whole of love come on me suddenly
when I am sad and feel you are far away?

The book fell that is always turned to at twilight
and my cape rolled like a hurt dog at my feet.

Always, always you recede through the evenings
towards where the twilight goes erasing statues.

۱۰
این شفق را هم

این شفق را هم از دست داده‌ایم.
هیچ کسی ما را
دست در دست هم نمی‌دید این عصر
وقتی شب نیلگون بر دنیا می‌افتاد.

من از پنجره‌ام
جشن غروب را دیده‌ام سرِ تپه‌های دور.

گاه مثل یك سکه
یك تکه آفتاب میان دستهای من می‌سوخت.

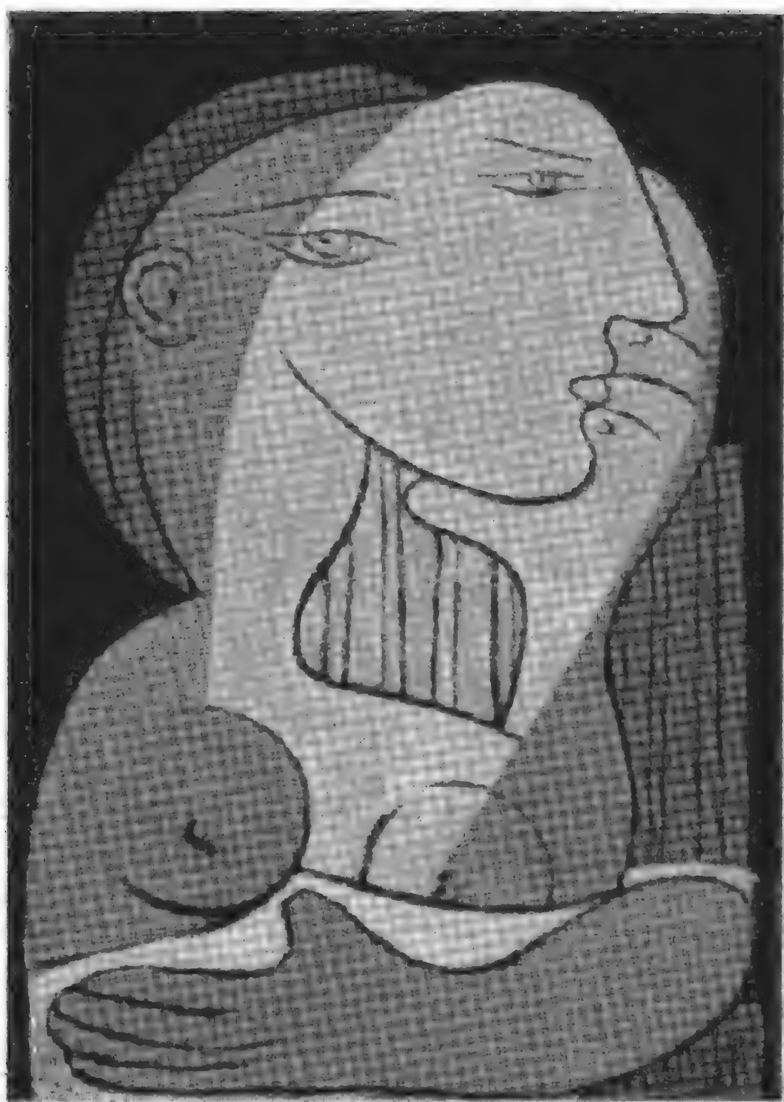
تورا از ته دل به یاد می‌آوردم،
دلی فشرده به غم، غمی که آشنای توست.

پس تو کجا بودی؟
پس که بود آن جا؟
گویای چه حرف؟
چرا تمامی عشق یکباره برسرم خواهد تاخت
وقتی حس می‌کنم که غمگینم و حس می‌کنم که تو دوری؟

می‌فتاد کتابی که همیشه در شفق، زنگاری ست.

و چون سگی زخمی
شنلم روی پای من می‌غلتید.

همیشه، همیشه عصرها دور می‌شوی·
روبه آن‌جاکه شفق می‌شتابد و از پس او
پیکره‌ها محو می‌شوند.



XI

Almost out of the Sky

Almost out of the sky, half of the moon
anchors between two mountains.
Turning, wandering night, the digger of eyes.
Let's see how many stars are smashed in the pool.

It makes a cross of mourning between my eyes,
    and runs away.
Forge of blue metals, nights of still combats,
my heart revolves like a crazy wheel.
Girl who have come from so far, been brought from so far,
sometimes your glance flashes out under the sky.
Rumbling, storm, cyclone of fury,
you cross above my heart without stopping.
Wind from the tombs carries off, wrecks, scatters your
    sleepy root.

The big trees on the other side of her, uprooted.
But you, cloudless girl, question of smoke, corn tassel.
You were what the wind was making with illuminated leaves.
Behind the nocturnal mountains, white lily of conflagration,
ah, I can say nothing! You were made of everything.

Longing that sliced my breast into pieces,
it is time to take another road, on which she does not smile.

Storm that buried the bells, muddy swirl of torments,
why touch her now, why make her sad.

Oh to follow the road that leads away from everything,
without anguish, death, winter waiting along it
with their eyes open through the dew.

۱۱
کم و بیش بیرون آسمان

کم و بیش بیرون آسمان، لنگر می‌فکند میان دو کوهستان
نیمه‌ی ماه.
شب چرخان، شب گردان، کاونده‌ی چشمها.
ببینیم چند ستاره در آبگیر پراشیده‌ست.

خاجی از صبح میان ابروان من می‌سازد، پا به‌گریز می‌نهد.
کوره‌ی فلزهای نیلگون، شب جنگهای فروخفته،
دل من می‌چرخد چون چرخی دیوانه.
دخترك آمده از دوردست، ره آورد دوردست،
نگاه توگاه زیر آسمان برق می‌زند.
ای توفنده، ای توفان، گردباد خشم،
از فراز دلم، بی‌درنگ، می‌گذری.
باد از مزارها
می‌کند، می‌برد، می‌پراکند
ریشه‌ی خوابناك تو را.

در آن‌کنار او درختان سترگ ریشه‌کن می‌شد.
تو ولی، دخترك تابناك، ای سنبله، پرسش دود.
تو بودی آنچه باد با برگهای منور می‌ساخت.
پشت کوههای شبانه، ای زنبق سفید حریق،
چه بگویم، آه! که چه‌ها بودی.

اشتیاقا که مرا به سینه شرحه شرحه می‌کردی،

وقت آنست که راه دیگری گیریم،
جا که او به لب نمی‌خندد.
توفانا که دفنِ زنگها می‌کردی،
گرداب گلالودِ زجرها،
برای چه دست برو سودن،
برای چه او را غم آوردن.

آه پی گرفتن راهی که دور می‌شود از همه چیز،
جا که دلشوره، مرگ، زمستان کمین نمی‌کشند
با چشمان باز درشبنم.

XII

Your Breast Is Enough

Your breast is enough for my heart,
and my wings for your freedom.
What was sleeping above your soul will rise
out of my mouth to heaven.

In you is the illusion of each day.
You arrive like the dew to the cupped flowers.
You undermine the horizon with your absence.
Eternally in flight like the wave.

I have said that you sang in the wind
like the pines and like the masts.
Like them you are tall and taciturn,
and you are sad, all at once, like a voyage.

You gather things to you like an old road.
You are peopled with echoes and nostalgic voices.
I awoke and at times birds fled and migrated
that had been sleeping in your soul.

۱۲
برای دل من

برای دل من بس است سینه‌ی تو،
برای آزادی تو، بالهای من.
به آسمان می‌رسد از دهان من،
آنچه بر روح تو خفته بود.

در توست وهم هرروزه.
چون ژاله به گلبرگ می‌رسی.
باغیبت خود زیر افق نقب می‌زنی.
جاودانه درگریز، همچو موج.

گفته‌ام که میان باد می‌خواندی
همچو کاجها و همچو دکلها.
همان‌گونه درازی و کمگویی،
و یکباره پُرانده می‌شوی، همچو یك سفر.

چون شارعی کهن، به خود می‌خوانی.
لبریز طنینها و صداهایی دلتنگی.
بیدار می‌شدم، وگاه‌گاه می کوچید و می گریخت
هر پرنده‌که برروح تو خفته بود.


7.6.54

XIII

I Have Gone Marking

I have gone marking the atlas of your body
with crosses of fire.
My mouth went across: a spider, trying to hide.
In you, behind you, timid, driven by thirst.

Stories to tell you on the shore of evening,
sad and gentle doll, so that you should not be sad.
A swan, a tree, something far away and happy.
The season of grapes, the ripe and fruitful season.

I who lived in a harbor from which I loved you.
The solitude crossed with dream and with silence.
Penned up between the sea and sadness.
Soundless, delirious, between two motionless gondoliers.

Between the lips and the voice something goes dying.
Something with the wings of a bird, something of anguish
and oblivion.
The way nets cannot hold water.
My toy doll, only a few drops are left trembling.
Even so, something sings in these fugitive words.
Something sings, something climbs to my ravenous mouth.
Oh to be able to celebrate you with all the words of joy.

Sing, burn, flee, like a belfry at the hands of a madman.
My sad tenderness, what comes over you all at once?
When I have reached the most awesome and the coldest
  summit
my heart closes like a nocturnal flower.

۱۳
رفته‌ام من

رفته‌ام من و داغی از گذرهای آتشین زده‌ام .
بر اطلس سفید پیکر تو.
دهان من می‌رفت: عنکبوتی که نهانه می‌گذشت.
در تو، پشت‌تو، ترسان، عطشان.

قصه‌ها کنار شفق برای تو گفتن،
عروسك غمگین نازنین، تا نباشی غمگین.
یك قو و یك درخت، چیزی دور و شاد.
موسم انگور، موسم میوه‌ها و رسیدگی.

من که می‌زیستم به بندری که از آن‌جا دوست داشتمت.
تنهائی در نوشته‌ی رؤیا و سکوت.
میان غصه و دریا محصور.
بی‌زبان، در هذیان، میان دو کرجی‌بان.

میان لبها و صدا، چیزی دارد می‌میرد.
چیزی به بالهای پرنده، چیزی از اضطراب و فراموشی.
همان‌گونه که آب در تورها نمی‌ماند.
فقط، عروسك من، چند قطره لرزان مانده.
با این همه، چیزی‌ست که می‌خواند
دراین کلمه‌های گریزان.
چیزی‌ست که می‌خواند،
چیزی‌ست که تا دهان گرسنه‌ام فرا می‌آید.

آه، توانِ گرفتنِ جشن تو با تمام کلمات سرور.

بخوان، بسوز، بگریز، همچو برج ناقوسی
به دستهای یك دیوانه.
مهربانی غمگینم، یکباره تورا چه می‌شود؟
وقتی به مهیبترین و سردترین قله رسیده‌ام
دلم بسته می‌شود چون گلی به شب.



XIV

Every Day You Play

Every day you play with the light of the universe.
Subtle visitor, you arrive in the flower and the water.
You are more than this white head that I hold tightly
as a cluster of fruit, every day, between my hands.

You are like nobody since I love you.
Let me spread you out among yellow garlands.
Who writes your name in letters of smoke among the stars
of the south?
Oh let me remember you as you were before you existed.

Suddenly the wind howls and bangs at my shut window.
The sky is a net crammed with shadowy fish.
Here all the winds let go sooner or later, all of them.
The rain takes off her clothes.

The birds go by, fleeing.
The wind. The wind.
I can contend only against the power of men.
The storm whirls dark leaves
and turns loose all the boats that were moored last night to
the sky.

You are here. Oh, you do not run away.
You will answer me to the last cry.
Cling to me as though you were frightened.
Even so, at one time a strange shadow ran through your eyes.

Now, now too, little one, you bring me honeysuckle,
and even your breasts smell of it.
While the sad wind goes slaughtering butterflies
I love you, and my happiness bites the plum of your mouth.

How you must have suffered getting accustomed to me,
my savage, solitary soul, my name that sends them all
running.
So many times we have seen the morning star burn, kissing
our eyes,
and over our heads the grey light unwind in turning fans.

My words rained over you, stroking you.
A long time I have loved the sunned mother-of-pearl of your
body.
I go so far as to think that you own the universe.
I will bring you happy flowers from the mountains, bluebells,
dark hazels, and rustic baskets of kisses.
I want
to do with you what spring does with the cherry trees.

۱۴
بازی می‌کنی همه روزه

بازی می‌کنی همه روزه با روشنائی دنیا.
فرا می‌رسی تو، مهمان هوشیار، در گُل و آب.
بیشتری از این سرك سفید که می‌فشرم
چون خوشه‌یی میان دستهایم همه روز.

به هیچ‌کس نمی‌مانی از آن‌گاه‌که دوستت می‌دارم.
بگذار تو را بگسترم میان گلتاجهای زرد.
که نام تورا با حروفی از دود می‌نویسد
میان ستارگان جنوب؟
آه بگذار تورا
آن‌گونه به یاد آرم
که چون وجود نداشتی بودی.

ناگهان باد می‌خروشد و می‌کوبد برپنجره‌ی بسته‌ی من.
آسمان توری‌ست لبریز ماهیانی از سایه.
بادها همه دارند می‌آیند این جا، همه‌شان.
جامه می‌کند باران.

پرندگان، به‌گریز، می‌گذرند.
باد. باد.
من فقط برابر نیروی آدمان ستیز توانم‌کرد.
برگهای تیره را توفان می‌چرخاند
و بند می‌گشاید از زورقها

که دیشب همه در مهار آسمان بودند.

این جایی تو. نمی‌گریزی، آه.
تو پاسخی به‌آخرین فریاد من خواهی داد.
به‌من آویز، چنان که گوئیا ترسانی.
هرچند که سایه‌یی غریب، یك زمان، از میان چشمان تو می‌دود.

حالا، حالاهم، دخترکم، گل پیچك برای من می‌آری،
و پستانهایت هم بوی پیچك می‌دهد.
هنگامی که باد غمناك می‌تازد
به‌کشتن پروانه‌ها،
دوستت دارم و شادیم
گوجه‌ی دهان تو را گاز می‌زند.

چه رنجی کشیده‌ای از عادتت به‌من،
به روح تنها و وحشیم،
و به نامم که می‌رماند همه را.

بارها دیده‌ایم ستاره‌ی صبح
می‌سوزد و برچشمهای ما بوسه می‌زند،
و بالا سرمان باز می‌شوند شفقها
به‌گونه‌ی بادزنهایی چرخان.

کلمه‌های من
نوازشگرانه برتو می‌بارید.
دیرزمانی صدف آفتابی اندام تو را دوست داشته‌ام.
تا به‌آن جا که بیانگارم دارنده‌ی دنیایی.
ازکوهها برای توگلهای شاد می‌آرم،
سنبل آبی، ننده‌ق تاری،
وسبدهای وحشی‌ی بوسه.
می‌خواهم با تو آن کنم
که بهار می‌کند با همه‌گیلاس بُنان.

XV

I Like for You to Be Still

I like for you to be still: it is as though you were absent,
and you hear me from far away and my voice does not
touch you.
It seems as though your eyes had flown away
and it seems that a kiss had sealed your mouth.

As all things are filled with my soul
you emerge from the things, filled with my soul.
You are like my soul, a butterfly of dream,
and you are like the word Melancholy.

I like for you to be still, and you seem far away.
It sounds as though you were lamenting, a butterfly cooing
like a dove.
And you hear me from far away, and my voice does not
reach you:
Let me come to be still in your silence.

And let me talk to you with your silence
that is bright as a lamp, simple as a ring.
You are like the night, with its stillness and constellations.
Your silence is that of a star, as remote and candid.

I like for you to be still: it is as though you were absent,
distant and full of sorrow as though you had died.
One word then, one smile, is enough.
And I am happy, happy that it's not true.

۱۵
خوش دارم آرام باشی

خوش دارم آرام باشی، چرا که، این‌گونه، غایبی انگار،
و مرا می‌شنوی از دور، و صدایم تو را نمی‌یابد.
می‌نماید که چشمهای تو پر کشیده و رفته
و می‌نماید که دهان تو ممهور بوسه‌یی‌ست.

چون چیزها همه انباشته از جان منست،
تو از چیزها به در می‌آیی، انباشته از جانم.
پروانه‌ی رؤیا، به جان من می‌مانی،
و چون واژه‌ی اندوهی.

خوش دارم آرام باشی و دوری انگار.
و چنانست که می‌مویی، پروانه‌ی بقبقو.
و مرا می‌شنوی از دور، و صدایم تو را نمی‌یابد:
بگذار که آرام شوم به خاموشی تو.

بگذار که با توسخن کنم به خاموشی تو
که به روشنی چراغی‌ست، به سادگی حلقه‌یی.
تو چون شبی، کهکشانی و آرام.
خاموشیت از ستاره‌یی‌ست، هم چنان ساده و دور.

خوش دارم آرام باشی، چرا که، این‌گونه، غایبی‌انگار،
دور و غمناك، چنان‌که مرده باشی انگار.

پس بس است کلمه‌یی، تبسمی.
و من شادم، شادم که این راست نیست.

XVI

In My Sky at Twilight

This poem is a paraphrase of the 30th poem in Rabindranath Tagore's The Gardener.

In my sky at twilight you are like a cloud
and your form and color are the way I love them.
You are mine, mine, woman with sweet lips
and in your life my infinite dreams live.

The lamp of my soul dyes your feet,
My sour wine is sweeter on your lips,
oh reaper of my evening song,
how solitary dreams believe you to be mine!

You are mine, mine, I go shouting it to the afternoon's
wind, and the wind hauls on my widowed voice.
Huntress of the depths of my eyes, your plunder
stills your nocturnal regard as though it were water.

You are taken in the net of my music, my love,
and my nets of music are wide as the sky.
My soul is born on the shore of your eyes of mourning.
In your eyes of mourning the land of dreams begins.

١٦
درآسمان شفقگاهی

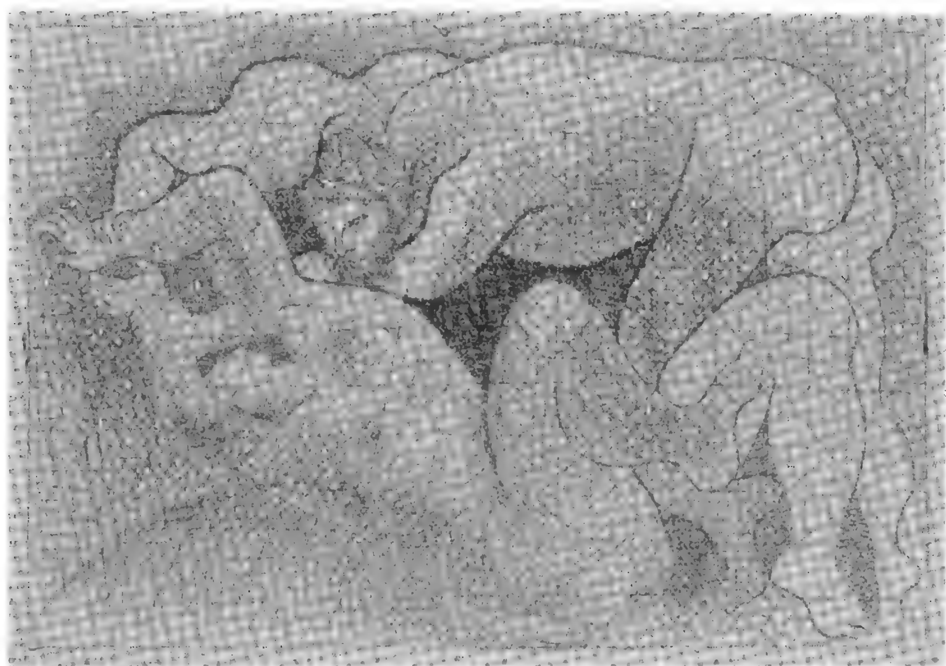
این شعر ویرایشی‌ست آزاد از شعر سی‌ام
در «باغبان» رابیندرانات تاگور.

در آسمانِ شفقگاهی تو همچو یك ابری
و رنگ و شکل تو جوری‌ست که می‌خواهم.
تو ازآن منی، از آن من، زن شیرین‌لب،
و در زندگی تو می‌زید خوابهای بی‌کرانه‌ی من.

پاهای تورا چراغ جان من برافروخته می‌سازد،
شراب ترش من به لبان تو شیرین است.
آه ای دروگر آواز شامگاهی من،
خوابهای عزلت زده‌ام چه تو را ازآن من می‌دانند

تو ازآن منی، ازآن من: می‌روم جار می‌زنم
برنسیم عصرانه و باد تن می‌کشد به صدای بیوه‌ام
شکارنده‌ی ژرفای چشمهای من، تاراجت
به نگاه شبانه‌ات سکون آب می‌دهد.

تو اسیر دام آهنگ منی دلدارم،
و دامهای آهنگ من به فراخی آسمان.
جان من برکران چشمان سوگوارت زاده شده‌ست.
به‌چشمان سوگوارت دیار خوابها می‌آغازد.



XVII

Thinking, Tangling Shadows

Thinking, tangling shadows in the deep solitude.
You are far away too, oh farther than anyone.
Thinking, freeing birds, dissolving images,
burying lamps.

Belfry of fogs, how far away, up there!
Stifling laments, milling shadowy hopes,
taciturn miller,
night falls on you face downward, far from the city.

Your presence is foreign, as strange to me as a thing.
I think, I explore great tracts of my life before you.
My life before anyone, my harsh life.
The shout facing the sea, among the rocks,
running free, mad, in the sea-spray.
The sad rage, the shout, the solitude of the sea.
Headlong, violent, stretched towards the sky.

You, woman, what were you there, what ray, what vane
of that immense fan? You were as far as you are now.
Fire in the forest! Burn in blue crosses.
Burn, burn, flame up, sparkle in trees of light.

It collapses, crackling. Fire. Fire.
And my soul dances, seared with curls of fire.
Who calls? What silence peopled with echoes?

Hour of nostalgia, hour of happiness, hour of solitude,
hour that is mine from among them all!
Hunting horn through which the wind passes singing.
Such a passion of weeping tied to my body.

Shaking of all the roots,
attack of all the waves!
My soul wandered, happy, sad, unending.

Thinking, burying lamps in the deep solitude.

Who are you, who are you?

۱۷
سایه‌های اندیشناک

سایه‌های اندیشناک درهم برهم، میان تنهائی ژرف.
ای از همه دورتر، توهم دوری،
پرندگان اندیشناک رها،
محوکننده‌ی نقشها، دفن‌کننده‌ی چراغها.

برج ناقوس مه‌آلود، چه دور، آن بالا!
زاریها، فرونشیننده.
امیدها، سیاه، ساینده.
آسیابان کمگو،
برتو می‌آید شب، سر به زیر، دور از شهر.

حضورتو بیگانه ست، مرا به شگفتی چیزی‌ست.
می‌اندیشم، پویشی دارم در دوره‌های بزرگ زندگیم برابرتو.
زندگیم برابر هرکه، زندگی خشنم.
فریاد برابر دریا، میان صخره‌ها،
رها، دوانه، دیوانه، درکشاکش دریا.
خشم غمین، فریاد، تنهائی دریا.
سراسیمه و قاهر، رفته به‌آسمان.

تو ای زن! چه بودی آن‌جا، چه شعاعی، چه پرهٔ‌یی
ازآن بادزن عظیم؟
دوربودی چنان‌که اکنونی.
حریق در جنگل بزن! درگذرهای نیلگون بسوز.

بسوز، بسوز، شعله بکش، جرقه بزن در درختهای نور.

فرو می‌ریزد، می‌رمبد. حریق. حریق.
و روح من می‌رقصد، تاول زده از تراشه‌های آتشین.
که فرا می‌خواند؟ کدام خاموشی آکنده از طنین؟
ساعت دلتنگی، ساعت شادی، ساعت تنهایی،
ساعتی که مراست از میانه‌ی آن همه!
نفیری که باد در آن می‌گذرد با آواز.
چنین هوای گریه‌یی، بسته‌ی پیکرم.
تکان تمام ریشه‌ها،
هجوم تمام موجها!
آواره، شاد، غمین، روحم، بی‌پایان.

چراغهای اندیشناك دفن کننده، به تنهائی ژرف.

کیستی تو، کیستی؟



XVIII

Here I Love You

Here I love you.
In the dark pines the wind disentangles itself.
The moon glows like phosphorus on the vagrant waters.
Days, all one kind, go chasing each other.

The snow unfurls in dancing figures.
A silver gull slips down from the west.
Sometimes a sail. High, high stars.

Oh the black cross of a ship.
Alone.
Sometimes I get up early and even my soul is wet.
Far away the sea sounds and resounds.
This is a port.
Here I love you.

Here I love you and the horizon hides you in vain.
I love you still among these cold things.
Sometimes my kisses go on those heavy vessels
that cross the sea towards no arrival.
I see myself forgotten like those old anchors.
The piers sadden when the afternoon moors there.
My life grows tired, hungry to no purpose.
I love what I do not have. You are so far.
My loathing wrestles with the slow twilights.
But night comes and starts to sing to me.

The moon turns its clockwork dream.
The biggest stars look at me with your eyes.
And as I love you, the pines in the wind
want to sing your name with their leaves of wire.

۱۸
این جا تو را دوست دارم

این جا تو را دوست دارم.
در کاجهای تـاریك، رها می‌شود بـاد.
بر آبـهای سرگردان، ماه فُسفرـتـاب.
همه یـکسان، پی هم می‌کَنند روزها.

برف به حالات رقص
از خود باز می‌شود.
گاکیِ سیمینی از غرب سرازیر می‌شود.
بادبانی گاهی. ستارگان بلند، بلند.

آه چلیپای سیاه زورقی.
تنها.
گاه، سحر می‌خیزم، وجان من حتی، تر.
می‌خَندَ، می‌خواند دریا دورادور.
اینک بندری.
این جا تو را دوست دارم.

این جا تو را دوست دارم و بیهوده تورا افق نهان می‌دارد.
هنوز تورا دوست دارم، آری، میان این چیزهای سرد.
گاه می‌رود بوسه‌های من به سوی آن ناوهای سنگینی
که دریا را می‌روند وگویی نه به‌آهنگ کرانه‌یی.
می‌بینم که، همچو آن لنگرهای کهنه، فراموشم.
عصر چون کرانه می کند، اسکله‌ها غمناکترند.

زندگیم به خستگی می‌گراید و بیمیلی.
عاشقم به آنچه ندارم. و سخت دوری تو.
بیزاریم کلنجار می‌رود باشفقهای آرام.
اما شب می‌آید و خواندنم می‌آغازد.

ماه کوك خوابش را می‌چرخاند.
مرا درشت‌ترین ستاره‌ها می‌نگرند با چشمهای تو.
و همچنان که دوستت می‌دارم،
کاجها در باد
نام تو را می‌خواهند
با برگهای سیمی‌شان آواز کنند.

XIX

Girl Lithe and Tawny

Girl lithe and tawny, the sun that forms
the fruits, that plumps the grains, that curls seaweeds
filled your body with joy, and your luminous eyes
and your mouth that has the smile of the water.

A black yearning sun is braided into the strands
of your black mane, when you stretch your arms.
You play with the sun as with a little brook
and it leaves two dark pools in your eyes.

Girl lithe and tawny, nothing draws me towards you.
Everything bears me farther away, as though you were noon.
You are the frenzied youth of the bee,
the drunkenness of the wave, the power of the wheat-ear.

My somber heart searches for you, nevertheless,
and I love your joyful body, your slender and flowing voice.
Dark butterfly, sweet and definitive
like the wheat-field and the sun, the poppy and the water.

۱۹
دختر چابک گندمگون

دختر چابک گندمگون،
آفتاب میوه پرور و دانه بند و جلبک ـ پیچ
اندامِ تورا به شادی انباشت و آن چشمهای تابناک تورا
و دهانِ آب ـ خَند تورا.

در رشته‌های یال سیاه تو، آفتاب مشتاق سیاهی
بافته می‌شود آن‌گاه که بازوان می‌بازی.
بازی می‌کنی تو باآفتاب، انگار که با شاخابی
که در چشمهای تو دوبرکه‌ی تاریك به‌جای می‌نهد.

دختر چابك گندمگون، مرا هیچ به‌سوی تو نمی‌آرد.
همه‌چیز تو مرا دور می‌کند، همچو نیمروز.
توجوانیِ شوریده‌وار زنبوری،
مستیِ موجی، توانِ سنبله‌ای.

بااین همه، دل دیجور من تورا می‌جوید،
و من عاشق آن پیکر شادمان توام، صدای باریك و روان تو.
پروانه‌ی گندمگونِ دل‌انگیزِ صریح
چون گندمزار و آفتاب، شقایق و آب.

XX

Tonight I Can Write

Tonight I can write the saddest lines.

Write, for example, "The night is starry
and the stars are blue and shiver in the distance."

The night wind revolves in the sky and sings.

Tonight I can write the saddest lines.
I loved her, and sometimes she loved me too.

Through nights like this one I held her in my arms.
I kissed her again and again under the endless sky.

She loved me, sometimes I loved her too.
How could one not have loved her great still eyes.

Tonight I can write the saddest lines.
To think that I do not have her. To feel that I have lost her.

To hear the immense night, still more immense without her.
And the verse falls to the soul like dew to the pasture.

What does it matter that my love could not keep her.
The night is starry and she is not with me.

This is all. In the distance someone is singing. In the distance.
My soul is not satisfied that it has lost her.

My sight tries to find her as though to bring her closer.
My heart looks for her, and she is not with me.

The same night whitening the same trees.
We, of that time, are no longer the same.

I no longer love her, that's certain, but how I loved her.
My voice tried to find the wind to touch her hearing.

Another's. She will be another's. As she was before my kisses.
Her voice, her bright body. Her infinite eyes.

I no longer love her, that's certain, but maybe I love her.
Love is so short, forgetting is so long.

Because through nights like this one I held her in my arms
my soul is not satisfied that it has lost her.

Though this be the last pain that she makes me suffer
and these the last verses that I write for her.

باد شب
می‌چرخد درآسمان و می‌خواند.

می‌توانم امشب
شعرها بنویسم از همیشه غمگینتر.
دوستش داشتم، او هم گاهی
دوستم می‌داشت.

در چنین شبهایی
او در آغوشم بود.
بوسه‌ها می‌زدم برو
زیر آسمان بی‌پایان.

دوستم داشت و من هم گاهی
دوستش داشتم.
چگونه می‌شد آن چشمهای آرام درشت را دوست نداشت.

می‌توانم امشب
شعرها بنویسم از همیشه غمگین‌تر.
به خیال این‌که او با من نیست،
احساس این‌که از دست داده‌ام او را.

شنیدنِ شبِ بی‌کرانه و بی‌او بی‌کرانه‌تر.
و شعر می‌افتد روی روح،
چنان‌که روی علف، شبنم.

چه باك
که عشقم نتوانست نگاهش دارد.
شب پرستاره است و او با من نیست.

همه‌اش همین.
کسی به دوردست می‌خواند. به دوردست.
دلم به از دست دادنش راضی نیست.

نگاهم پی او می‌گردد
انگار که می‌خواهد او را به من آورد.
دلم پی او می‌گردد،
و او با من نیست.

همان شب همیشگی که سفید می‌کند
همان درختان را.
ما از آن زمان
دیگر نه همانیم.

دوستش ندارم دیگر، مسلم است، اما
چه دوست داشتمش.
صدایم پی باد می‌گردد
تا به‌گوش او برسد.

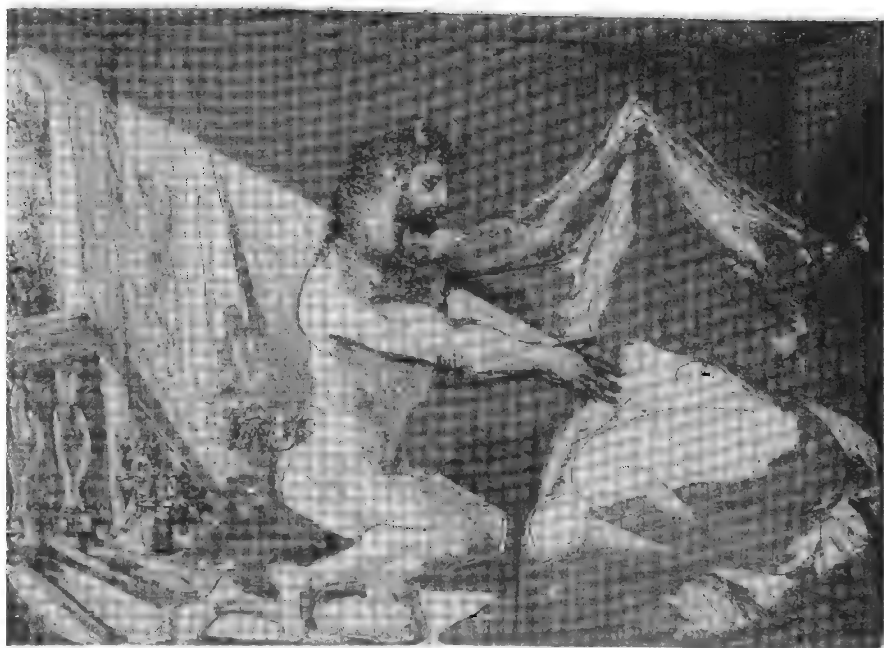
آن دیگری. آن دیگری خواهد بود.
چنان‌که بود پیشتر از بوسه‌های من.

صدای او، پیکر تابناك او.
و آن چشمهای بی‌پایان.

دوستش ندارم دیگر، مسلم است، اما
شاید که دوستش دارم.
چه کوتاهست عشق،
چه درازست فراموشی.

چون که درچنین شبهایی
او در آغوشم بود،
دلم به از دست دادنش راضی نیست،

گرچه این پسین رنجی‌ست
که به من می‌دهد او،
و این پسین شعری
که می‌نویسم از برای او.



The Song of Despair

The memory of you emerges from the night around me.
The river mingles its stubborn lament with the sea.

Deserted like the wharves at dawn.
It is the hour of departure, oh deserted one!

Cold flower heads are raining over my heart.
Oh pit of debris, fierce cave of the shipwrecked.

In you the wars and the flights accumulated.
From you the wings of the song birds rose.

You swallowed everything, like distance.
Like the sea, like time. In you everything sank!

It was the happy hour of assault and the kiss.
The hour of the spell that blazed like a lighthouse.

Pilot's dread, fury of a blind diver,
turbulent drunkenness of love, in you everything sank!

In the childhood of mist my soul, winged and wounded.
Lost discoverer, in you everything sank!

You girdled sorrow, you clung to desire,
sadness stunned you, in you everything sank!

I made the wall of shadow draw back,
beyond desire and act, I walked on.

Oh flesh, my own flesh, woman whom I loved and lost,
I summon you in the moist hour, I raise my song to you.

Like a jar you housed the infinite tenderness.
and the infinite oblivion shattered you like a jar.

There was the black solitude of the islands,
and there, woman of love, your arms took me in.

There were thirst and hunger, and you were the fruit.
There were grief and the ruins, and you were the miracle.

Ah woman, I do not know how you could contain me
in the earth of your soul, in the cross of your arms!

How terrible and brief was my desire of you!
How difficult and drunken, how tensed and avid.

Cemetery of kisses, there is still fire in your tombs,
still the fruited boughs burn, pecked at by birds.

Oh the bitten mouth, oh the kissed limbs,
oh the hungering teeth, oh the entwined bodies.

Oh the mad coupling of hope and force
in which we merged and despaired.

And the tenderness, light as water and as flour.
And the word scarcely begun on the lips.

This was my destiny and in it was the voyage of my longing,
and in it my longing fell, in you everything sank!

Oh pit of debris, everything fell into you,
what sorrow did you not express, in what sorrow are you not
drowned!

From billow to billow you still called and sang.
Standing like a sailor in the prow of a vessel.

You still flowered in songs, you still broke in currents.
Oh pit of debris, open and bitter well.

Pale blind diver, luckless slinger,
lost discoverer, in you everything sank!

It is the hour of departure, the hard cold hour
which the night fastens to all the timetables.

The rustling belt of the sea girdles the shore.
Cold stars heave up, black birds migrate.

Deserted like the wharves at dawn.
Only the tremulous shadow twists in my hands.

Oh farther than everything. Oh farther than everything.

It is the hour of departure. Oh abandoned one!

سرود نومیدی

یاد تو در می‌آید از شب پیرامونم.
زاری پیگیرش را رود به دریا می‌پیوندد.

وامانده و متروك چنان اسکله‌ها به‌سحر.
اینك ساعت عزیمت، آه، ای وامانده!

گلبرگهای سرد بر دلم می‌بارد.
آه چالِ آخال، غار درنده‌ی کشتی‌شکستگان.

در تو پیکارها و پروازها فراهم شد.
از تو پرهای پرندگان آواز بلند شد.

چون دوردست، هرچه را فرو دادی.
چون دریا، چون زمان. هرچه در تو فرو رفت!

ساعت شادمان تازش و بوسه بود.
ساعت حیرانی، که همچو فانوسی دریایی افروخته بود.

دلشوره‌ی رهنما، خشم آب باز نابینا،
مستیِ توفانیِ عشق، هرچه در تو فرو رفت!

درکودکیِ مه، روحم، بالدار وزخمدار.
کاشف گمشده، در تو هرچه فرو رفت!

درد را احاطه کردی، چنگ در آرزو زدی،
اندوه تورا فرو افکند، هرچه درتو فرو رفت!

دیوار سایه را عقب زدم،
در فراسوی آرزو و عمل قدم زدم.

ای جسم، جسم من، ای‌زنی که دوست داشتم، وازدست داده‌ام،
در ساعت نمناك، تورا می‌خوانم و آواز می‌دهم.

همچوکوزه‌یی در تو مهربانی بی‌پایان بود،
و تو را شکست فراموشی بی‌پایان همچوکوزه‌یی.

تنهائیِ سیاه جزایر بود،
وآن جا، زن دلربا، بازوان تو در برم کشید.

تشنگی بود و گشنگی، ومیوه بودی تو.
غم بود و خرابه‌ها، و معجزه بودی تو.

مرا، نمی‌دانم، آه زن، چگونه توانستی داشت
در زمین جانت، درخاج بازوانت.

آرزوی توام چه کوتاه و سهمناك بود،
چه مستانه و دشوار، چه مدید و آزمند.

گورستان بوسه‌ها، هنوز درگورهای تو آتشی‌ست،
هنوز خوشه‌ها می‌سوزد، نُك خورده از پرنده‌ها.

آه دهان گزیده، آه اندامهای بوسیده،
آه دندانهای گرسنه، آه بدنهای آغوش دیده.

آه پیوند دیوانه‌ی نیرو و امید
که گرفتار آن شدیم و ناامید.

و مهربانی، به روشنی آب و آرد.
و کلامی به سختی آغاز یافته برلبها.

این سرنوشت من بود و در آن، سفر اشتیاق من،
و دران اشتیاقم از پای درآمد و هرچه در تو فرورفت!

آه چال آخال، هرچه در تو فرو افتاد،
از چه درد نگفتی، در چه درد غرقه نیستی!

هنوز صدا می زدی و می‌خواندی، موجاموج.
برپا چون ملاحی به سینه‌ی یك کشتی.

هنوز می‌شکفتی در آوازها، هنوز می‌شکستی درسیلانها.
آه چال آخال، چاه سرگشاده‌ی تلخ.

آب باز پریده رنگ نابینا، فلاخن‌انداز بی‌اقبال،
کاشف گمشده، هرچه درتو فرو رفت!

اینك ساعت عزیمت، اینك ساعت سخت وسرد
که شب به تمامی ساعتشمارها می‌بندد.

کمربند هیاهوگر دریا کرانه را دور می‌زند.
برمی‌آیند ستارگان سرد، می‌کوچند پرندگان سیاه.

وامانده و متروك چنان اسكله‌ها به‌سحر.
تنها سایه‌ی لرزان در دستم پیچ می‌خورد.

ای از همه چیزی دور. ای از همه چیزی دور.

اینك ساعت عزیمت، آه، ای وامانده!

شرح چند واژه

موجه ـ موج (نگاه‌کنید بـه «بـرهـان قاطع» زیـر واژه‌ی «اشترك».)
گاکی Gull، نوعی مرغ دریایی.
سفیدمهر ـ نوعی صدف.
اقلیم‌ـ Climate، آب‌وهوا(نگاه‌کنیدبه«فرهنگ‌اصطلاحات جغرافیایی» از احمد آرام و حسین‌گل‌گلاب و...)
اشترك ـ موج
فرازاب ـ Upstream، درخلاف‌جهت‌حرکت جریان‌آب یا دربالا دست محلی ازآن (فرهنگ اصطلاحات...)
قوا (در شعر۹) ـ در اصل «انرژی» بوده است.
پراشیدن ـ از هم پاشیدن.
اطلس (در شعر ۱۳) ـ نقشه‌نامه است ونه آن پارچه.
ممهور ـ مهر شده.
ساینده (درشعر ۱۷) ـ دراصل «آسیاب کننده». ساییدن به معنای‌آردکردن هم‌هست (نگاه‌کنیدبه‌فهرست فعلهای‌فارسی در «راهنمای ریشه‌ی فعلهای ایرانی» دکتر محمد مقدم.)
آخال ـ زباله.
خنیدن ـ طنین انداختن.


موسسه انتشارات